

See discussions, stats, and author profiles for this publication at: <https://www.researchgate.net/publication/360757392>

چرا ایرانیان عرب زبان نشدند؟

Article · May 2022

CITATIONS

0

READS

19

1 author:



Omid Tabibzadeh

Institute for Humanities and Cultural Studies

77 PUBLICATIONS 1 CITATION

SEE PROFILE

به خاطره استاد دکتر محمد طباطبایی (بهیانی)

چرا ایرانیان عرب زبان نشدند؟

امید طبیب زاده

(استادیار زبان شناسی دانشگاه بوعلی سینا)

مقدمه

از قرن اول تا اواسط قرن سوم هجری را دوران سکوت در تاریخ ایران عنوان کرده اند (زَربین کوب، ۱۳۷۸، ص ۱۱۵ و ۱۲۲) - سکوتی که البته فقط به زبان نوشتاری، و نه به زبان گفتاری، مربوط می شود. زبان رایج مردم ایران در این دوره به اقرب احتمال فارسی بوده است؛ اما این زبان زنده و مردمی، به رغم رواج و محبوبیتی که نزد ایرانیان داشت، تا اواسط قرن سوم هجری نتوانست شأنی در خور نوشتار بیابد. در این سه قرن، شاعران و نویسندگان ایرانی بسیاری ظهور کردند؛ اما همه یا به عربی می نوشتند یا به پهلوی و مردم ایران در این میان نه تنها واقعی به رقابت این دو زبان نمی نهادند بلکه چه بسا از وجود چنین رقابتی نیز بی خبر بودند. رقابت عربی و پهلوی حتی در محیطهای محدود و بسته دیوانی نتوانست بیش از دو سه قرن به حیات خود ادامه دهد. زبان پهلوی از اواخر عهد ساسانی زبانی مرده محسوب می شد که جز در نزد روحانیان زردشتی و برخی دیوانیان باسواد ارج و منزلتی نداشت. خط بسیار پیچیده و مشکل این زبان نیز خود از جمله موانع گسترش نوشتاری آن بود. در نتیجه، این زبان هیچ گاه نتوانست زبان گفتار یا نوشتار مردم ایران گردد. زبان عربی نیز که با تکیه بر قدرت خلفا توانسته بود از زمان خلافت عبدالملک بن مروان در دیوانهای حکام عرب در عراق و ایران و ماوراءالنهر جانشین زبان و خط پهلوی گردد، هیچ گاه در نزد ایرانیان رواج نیافت و به محض سست شدن حمایت خلفا از آن، از زندگی اجتماعی مردم ایران خارج شد. زبان فارسی مدتی از صحنه علم و سیاست خارج شده بود، اما، در تمام این مدت، بکته تاز صحنه وسیع تر زندگی مردم ایران بود (ملایری، ۱۳۸۰، ص ۹۷). با روی کار آمدن پادشاهان سلسله صفاری، مخصوصاً یعقوب لیث، زبان عربی رفته رفته از حیات دیوانی ایران بیرون

رفت و در نهایت به زبان عبادت محدود شد. یعقوب با کجاست دریافته بود که جز فارسی هیچ زبان دیگری شایسته و توانا به بیان تبلیغات سیاسی و حکومتی نیست. او، خطاب به شاعری که به عربی مدح وی کرده بود، گفت: «چیزی که من اندر نیامم چرا باید گفت؟» (تاریخ سیستان، ۱۳۸۱، ص ۲۱۵). زبان مادری یعقوب به احتمال زیاد یکی از گونه های سیستانی بود؛ اما او می دانست که زبان حکومتی و دیوانی ایران نمی تواند زبانی جز فارسی دری باشد که از مدتها پیش در کل ایران حکم زبان میانجی را داشت. پس از آن بود که ایرانیان عاقبت مَهر سکوت از لب برداشتند و به زبانی که خود برگزیده بودند، شعر سرودند و آثار منثور پدید آوردند.

از این زمان، زبان و ادب فارسی رشدی چنان نظرگیر یافت که، پس از گذشت اندکی بیش از یک قرن، یکی از بزرگترین آثار ادبی، یعنی شاهنامه را تقدیم جهانیان کرد. بحث درباره علل این رشد عظیم موضوع در خور توجه و بسیار مهمی است که خاصه در سالهای اخیر بسیار بدان پرداخته اند و دلایل و توضیحاتی در توجیه آن عرضه داشته اند.

مطالعات علمی و گسترده درباره تاریخ زبان و ادبیات فارسی در ایران کم و بیش مقارن با پدید آمدن نوعی ملی گرایی افراطی و، به تبع آن، شکل گیری مجدد گرایشهای ضد عربی آغاز شد. احتمالاً برخی از اصحاب علم و ادب نیز، به تأثیر چنین فضائی، در توضیح رشد سریع و حیرت آور زبان و ادب فارسی، این زبان را فی حد ذاته از فضیلتی رمزآمیز برخوردار دانسته اند که آن را از دیگر زبانها، مخصوصاً عربی، متمایز می سازد. برخی دیگر نیز، تحت تأثیر همان جو، دوام آوردن زبان فارسی را در مقابل زبان عربی، نشانه ساقطه های نهانی و درونی ایرانیان در دفاع از شرافت و حیثیت ملی خود در برابر زبان مهاجمان عرب زبان دانسته اند. این گونه افکار، که پس از گذشت چندین دهه همچنان به قوت خود باقی مانده و حتی مبدل به باور عمومی بسیاری از ایرانیان شده است، من جمله بر دو دلیل استوار است: یکی آن که چگونه ممکن است ایرانیانی که دین چند سئاله آبا و اجدادی خود را به نفع اسلام رها کردند و حتی مبدل به یکی از برجسته ترین مفسران و نظریه پردازان دین جدید شدند همچنان به زبان قدیم خود وفادار مانده و زبان اسلام را به عنوان زبان اصلی گفتار و نوشتار برگزیده باشند؟ آیا این امر دلایلی جز فضیلت ذاتی زبان فارسی و برتری آن بر عربی با تفرق ایرانیان از اعراب دارد؟ مگر نه اینکه

بیشتر جنبه تشریفاتی داشت و از آن برای انتقال دانش و تعارف استفاده چندانی نمی‌شد (Asmussen, 1988). نوشتار در این حوزه بزرگ از فرهنگ هندواروپائی، برخلاف دو حوزه مهم دیگر آن یعنی هند و یونان، هیچ گاه تا پیش از اسلام در میان مردم متداول نشد و رواج نیافت. از جمله علل این امر می‌توان به اختصاص کتابت عمدتاً به روحانیان زردشتی و نیز ویژگیهای خاصی نظام اجتماعی کاستی در ایران باستان اشاره کرد. دین زردشتی سخن شفاهی و زنده را بسیار مهم‌تر از سخن مکتوب می‌دانسته است (۱).

دینکرد، ص ۴۵۵، س ۱۰ به بعد، به نقل از تفضلی، ۱۳۷۶، ص ۱۳) به حدی که همه مواعظ زردشت و تعلیمات او، از حدود قرن دهم پیش از میلاد تا قرن ششم میلادی، صرفاً سینه به سینه و شفاهی منتقل و حفظ می‌شده است. از سوی دیگر، در نظامهای کاستی پیش از اسلام، یاد گرفتن فقط در انحصار طبقات خاصی بود و هر کسی اجازه و امکان فراگیری خط را نداشت.

در این میان، خط دو بار و هر بار تحت تأثیر فرهنگ اقوام سامی به طور جدی در میان مردم ایران مطرح شد. نخستین بار مانی، تحت تأثیر فرهنگ سامی آرامی، نوشتار را وارد فضای فرهنگی و زندگی اجتماعی ایرانیان کرد و اهمیت و کاربرد فوق‌العاده آن را نشان داد. چنانکه می‌دانیم، او از این طریق مخاطبان و پیروان بسیاری در اقصی نقاط ایران یافت. اما دیری نپائید که با واکنش شدید روحانیان زردشتی و حکومت ساسانی مواجه شد به طوری که خود وی را به طرز وحشتناکی به قتل رساندند و پیروانش را نیز در مدت کوتاهی یا کشتند یا از ایران بیرون راندند. رواج نوشتار در ایران جز با نابود شدن نظام دینی و حکومتی سنتی ایران امکان‌پذیر نبود و احتمال فروپاشی این نهاد سنتی به دست مردم و از درون نیز متفی می‌نمود. در هر حال، این امر به دست اعراب سامی نواد محقق شد و، با روی کار آمدن حکومت‌های اسلامی عرب و سپس ایرانی، عاقبت نوشتار به زندگی اجتماعی مردم ایران راه یافت و فصل تازه‌ای در تاریخ حیات فرهنگی ایرانیان گشوده شد.

وورد اعراب به ایران البتّه با لطامات و مصائب بی‌شمار همراه بوده است (مثلاً - ریاحی، ۱۳۷۵، ص ۱۳۸-۱۳۹)، اما بی‌تردید، از این حیث که فن کتابت را از انحصار روحانیان زردشتی بیرون آورد و نظام کاستی را منسوخ کرد، خواه ناخواه نوشتار را در زندگی اجتماعی و فرهنگی ایران وارد کرد و در نتیجه در رشد فرهنگی جامعه ایران تأثیری شگرف گذاشت. علاوه بر این، فرهنگ سامی از حیث دیگری نیز به رواج نوشتار در ایران کمک کرد و آن عرضه نظام نوشتاری ساده و نسبتاً شفاف عربی بود که به راحتی می‌توانست زبان فارسی را مکتوب سازد. تا پیش از

اقوام غیرعرب و متمدنی چون مصریان نه تنها مسلمان و عرب‌زبان شدند بلکه، به تبع آن، هویت افریقائی خود را منکر گشتند و خواستند که از جمله اقوام عرب محسوب گردند؟ دیگر آن که اگر زبان فارسی برتر از بقیه زبانها نباشد، چگونه نتوانسته است، در مدتی قریب به یک قرن، ابزار بیان شاعر بی‌مانندی همچون رودکی گردد یا شاهکار بزرگی چون شاهنامه را پدید آورد؟

باید گفت که این افکار ناظر است به تحقیر عرب و تجلیل عجم، از این رو مطلقاً مبنای علمی ندارد و بیش از هر چیز مبتنی تلقی روشنفکرانی است که خاصه در دوره‌های اخیر با مفاهیمی چون ناسیونالیسم و میهن‌پرستی آشنا شده‌اند. شک نیست که حس خودبرتربینی و بیگانه‌ستیزی، مخصوصاً نسبت به اعراب و ترکان زردبوست و باریک‌چشم آسیای میانه، از دیرباز در میان ایرانیان وجود داشته است (به‌ویژه - خالقی مطلق، ۱۳۸۱، ص ۱۸۵ و ۱۶۲). زبان فارسی به خودی خود نه برتر از زبان عربی و نه پست‌تر از آن است و باقی ماندن زبان فارسی در ایران و ارتقا یافتن به مرتبه زبان رسمی گفتار و نوشتار معلول عوامل زبانی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی گوناگون بوده است. نه حاصل اقدام ملی و پیمان مکتوم و یکپارچه ایرانیان برای مبارزه با مهاجمان عرب.

در این مختصر می‌کوشیم تا با پاسخ دادن به سه سؤال زیر از زاویه دیگری به تکوین و رشد زبان فارسی در دو سه قرن آغازین پس از اسلام نظری بیفکنیم:

۱) آیا فرهنگ سامی عربی باعث انحطاط و فروپاشی فرهنگ ایرانیان شد یا برعکس به اعتلای آن یاری رساند؟

۲) چرا ایرانیان مانند اقوام دیگر چون مصریان و الجزایریها، پس از پذیرفتن اسلام، زبان عربی را به عنوان زبان اصلی خود انتخاب نکردند؟

۳) چگونه زبان و ادبیات فارسی طی مدتی قریب یک قرن نتوانست به چنان رشد عظیم و شگرفی دست یابد؟

در پایان به این نتیجه می‌رسیم که، هرچند در دو سه قرن آغازین هجری هیچ اثری به زبان فارسی نگاشته نشد، در تمام این مدت دانش ایرانی به زبان عربی به حیات خود ادامه داد و، به محض پدیدار شدن شرایط لازم برای حیات مستقل زبان فارسی، ایرانیان توانستند در آن قرون به اصطلاح سکوت، از تعارب خود در احیا و اعتلای هر چه بیشتر زبان و ادب فارسی بهره جویند.

۱. نقش اعراب در ترویج خط در ایران
خط، در ایران پیش از اسلام مخصوصاً تا واسط عهد ساسانی،

ظهور اسلام در ایران و اندکی پس از آن، متون را به خطهای گوناگونی چون مانوی و عبری و سریانی می‌نوشتند؛ اما خط نیمه‌هجائی عربی به این آشفته‌گی پایان داد و مبدل به خط معیار و اصلی فارسی در تمام مناطق ایران شد. از جمله ویژگیهای نظام نوشتاری نیمه‌هجائی عربی یکی این بود که مصوتهای کوتاه را نمایش نمی‌داد و در نتیجه برای محیط زبانی آن زمان ایران، که هنوز به زبان رسمی و معیاری دست نیافته بود و مردم در هر منطقه به گونه‌ای از گونه‌های زبان فارسی تکلم می‌کردند، بسیار مناسب‌تر از هر خط دیگری شمرده می‌شد (+ ملابری، ۱۳۸۰، ص ۷۹). در هر حال، دیری نپایید که این نظام نوشتاری نیمه‌هجائی در میان اقوام اسلامی نفوذ یافت و مبدل به بیان نگارشی زبانهای گوناگونی چون بربر، هاوسا، سواحیلی، کشمیری، پنجابی، ترکی، اردو و جز آن شد.

۲. رشد نیافتن زبان عربی در ایران

حکومت‌های عربی، در سرزمینهای فتح‌شده اهداف عمده‌ای چون مسلمان کردن مردم یا تبدیل زبان عربی به زبان دیوانی داشتند؛ اما هیچ گاه مستقیماً در صدد برنیاوردن که زبان گفتاری مردم را مبدل به زبان عربی کنند. مهم‌ترین اقدام این حکومتها در زمینه زبان همان فرمان عبدالملک بن مروان بود در تعیین زبان عربی به عنوان زبان دیوانی در تمام ممالک اسلامی. زبان عربی در مناطقی چون مصر و الجزایر و سوریه و عراق به سرعت جانشین زبانهای قدیم مردم شد؛ اما، در ایران، حتی به عنوان زبان دیوانی هم نتوانست بیش از چند قرن به حیات خود ادامه دهد. این زبان به دلایل متعددی مبدل به زبان رسمی گفتار و نوشتار ایرانیان نشد. در این باب به چهار دلیل عمده زبانی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی می‌توان اشاره کرد.

عامل زبانی) می‌دانیم که عربی زبانی سامی یعنی از خانواده زبانهای آفروآسیائی (Afroasian) است. همچنین می‌دانیم که اعراب، در فتوحات خود، علاوه بر زبانهای آفروآسیائی، با زبانهای دیگری از خانواده زبانی هندواروپائی نیز روبه‌رو شدند. با نگاهی به تاریخچه این زبانها درمی‌یابیم که زبان عربی فقط جانشین زبانهای شد که همچون خودش به خانواده زبانهای آفروآسیائی تعلق داشتند. مثلاً زبان عربی در مصر جانشین مصری باستان (یا اصطلاحاً قبطی)، در سوریه جانشین آرامی، در الجزایر و صحرا و مغرب تا حد زیادی جانشین بربری (یا به اصطلاح امروز تامازیغتی) و در مناطق جنوبی‌تر جانشین آمهری شد، یعنی زبانهایی که همگی از شاخه‌های گوناگون خانواده آفروآسیائی

شمرده می‌شوند. سوای این، زبان عربی در سطح وسیع و قابل ملاحظه هیچ گاه جانشین زبانی از دیگر خانواده‌های زبانی نشد. به عبارت دیگر، تنها تغییر و تبدیل زبانی عمده‌ای که در آن اوان صورت گرفت صرفاً نخستین یک زبان آفروآسیائی یعنی عربی بود به جای یک زبان آفروآسیائی دیگر. اصولاً، به نظر غالب زبان‌شناسان تاریخی، هیچ زبانی نمی‌تواند صرفاً بر اثر تماس و مرادۀ اهل زبان از یک خانواده زبانی به خانواده زبانی دیگر منتقل شود (Trask, 2003, p. 312). در اینجا می‌توان از اتفاق مشابه دیگری یاد کرد که در آسیای میانه و در برخورد میان زبان ایرانی سغدی و زبان فارسی رخ داد. در لشکرکشیهای اعراب به آسیای میانه، بیشتر افراد سپاه اسلام سربازان ایرانی بودند، به طوری که مردم آسیای میانه ایرانیان را نماینده اعراب و زبان فارسی را نماینده زبان اسلام می‌دانستند. اطلاق نام «تاجیکی» (مأخوذ از «تازی») به زبان فارسی نیز ریشه در همین امر دارد (ژهاک، ۱۳۸۳). حتی در بخارا ایرانیان تازه‌مسلمان‌شده را در قرون اول و دوم هجری عرب تلقی می‌کردند (اشپولر، ۱۳۷۹، ص ۴۱۰). ساکنان سغدی زبان آسیای میانه پس از قبول اسلام، به تدریج زبان فارسی و نه زبان عربی را به عنوان زبان رسمی خود برگزیدند و دلیل آن نیز احتمالاً جز این نبود که فراگیری زبان ایرانی فارسی برای سغدی‌زبانان، که زیانشان به خانواده زبانهای ایرانی تعلق داشت، به مراتب راحت‌تر از فراگیری زبان کاملاً متفاوت عربی بود که از خانواده زبانی دیگری بود.

نکته دیگری که در این میان باید بدان توجه داشت این است که نخستین زبانهای جدید سامی به جای زبانهای قدیم‌تر سامی از ویژگیهای عمده در این خانواده زبانی است و عربی نخستین زبانی نیست که چنین جایگاهی در میان زبانهای سامی پیدا کرده است. مثلاً، مدتها پیش از ظهور اسلام و استیلای زبان عربی، زبان آفروآسیائی سومری جای خود را به زبان اکدی داد، پس از آن اکدی، که زبان فاتحان آشوری و بابلی بود، جای خود را به زبان آرامی سپرد؛ زبان آرامی، که زبان اقوام گوناگونی در سوریه و بین‌النهرین بود، جانشین زبان عبری و دیگر زبانهای کنعانی رایج در منطقه شرقی مدیترانه شد تا آنکه، با ظهور اسلام، زبان عربی به طور کامل جای زبان آرامی را گرفت (Trask, 2003, p. 326; De Young, 2004). به نظر برخی زبان‌شناسان، یکی از مهم‌ترین علل این امر به تشابه ساختار زبانی زبانهای سامی، مخصوصاً نزدیک‌ی شکل افعال و ویژگیهای صرفی آنها مربوط می‌شود (درباره روابط زبانهای سامی با یکدیگر و تاریخ تغییر و تبدیل و تحول آنها - Versteegh, 1997). مخصوصاً ضمایح ۲ و ۳، در هر حال، با رشد زبان عربی به عنوان زبان امپراتوری اسلام، این زبان جانشین بسیاری از زبانهای

سامی من جمله آرامی شد، و البته به زبان میانجی و زبان علم و ادب همه اقوام اسلامی مبدل گردید (درباره تحول زبان و ادبیات عربی در قرون پس از اسلام - شریف، ۱۳۶۷، ص ۵۸۶).

عامل اقتصادی تبدیل زبانی به زبان دیگر به هیچ وجه امری ناگهانی نیست، بلکه امری تدریجی است که بسیار به آرامی و بر اثر گرد هم آمدن عوامل گوناگونی چون مراودات زبانی گسترده و محرکهای اقتصادی قوی صورت می پذیرد. برای آنکه زبانی جای زبان دیگری را بگیرد، ابتدا باید واژه‌های زبان غالب در مقیاس بسیار انبوه و وسیع جانشین واژه‌های معادل در زبان مغلوب گردد؛ آنگاه فزونی واژگان جدید باعث فلج شدن فرایندهای واژه‌سازی در زبان مغلوب گردد و، سرانجام، به دنبال رواج یافتن فرایندهای اشتقاقی و صرفی زبان غالب، ساختارهای نحوی زبان مغلوب نیز رفته رفته جای خود را به ساختارهای نحوی زبان غالب دهد و زبان غالب به تدریج جانشین زبان مغلوب گردد (- طباطبایی، ۱۳۸۳، ص ۱۵؛ Dressler, 1988).

بدیهی است که چنین تغییر و تبدیلیهای وسیع و پر دامنه‌ای نیاز به زمان کافی و، مهم‌تر از آن، ارتباطات گسترده میان سخنگویان دو زبان دارد. می‌دانیم که هم مدت استیلای مستقیم اعراب در ایران بسیار کوتاه بود و هم عده مهاجران عرب‌زبان به داخل مرزهای ایران چندانی نبود که موجب برخورد و هم‌کلامی خیل وسیعی از آنان با ایرانیان گردد. قبایل مهاجر عرب یمانی و مضر که مدت کوتاهی در خراسان زندگی می‌کردند، بیش از آنکه با مردم مراوده داشته باشند، سرگرم درگیریهای خود بودند (متنجن، ۱۳۸۳، ص ۱۶۰-۱۵۸). به علاوه، این قبایل به مرور زمان خود فارسی‌زبان و جذب اقوام ایرانی شدند (ملایری، ۱۳۸۰، ص ۹۸). در واقع، رابطه اعراب با ایرانیان، جز در جنگهای نخستین، غالباً به صورت مناسبات اربابان یا کارگزاران سیاسی با مباحثان ایالتی و محلی بود و بدیهی است که چنین رابطه‌ای توان و قدرت کافی برای تغییر زبان عامه مردم را ندارد.

فراگیری زبان عربی برای توده ایرانیان نفع مالی نداشت؛ نه کالاهای بازرگانان عرب به سوی ایالات ایران روان شده بود و نه سربازان یا کسبه و پیشه‌وران عرب‌زبان در سراسر ایران پراکنده شده بودند تا برخورد با آنان و سودای کسب منفعت بیشتر ایرانیان را به فراگیری زبان عربی ترغیب یا وادار کند. در غیر این صورت، هیچ بعید نبود که، به رغم همه اختلافات ساختاری میان زبانهای عربی و فارسی، مردم ایران، برای دستیابی به مزایا و منافع بیشتر، زبان عربی را جانشین زبان میانجی فارسی سازند و عرب‌زبان شوند. مثلاً، با مهیا شدن شرایط فوق، زبان فارسی یک بار در

عراق جای خود را به زبان عربی داد و یک بار نیز در مناطق شمال غربی جای خود را به زبان ترکی سپرد. در باب علل رواج زبان عربی به جای فارسی در عراق در قرون اول و دوم هجری، علاوه بر مهاجرت خیل وسیع عرب‌زبانان به آن مناطق، می‌توان از حضور ساکنان بومی سامی‌زبان در آنجا، نزدیک بودن آن مناطق به مرکز قدرت، و مهم‌تر از همه، تبدیل شدن عراق به مرکز حکومت اسلامی عباسی یاد کرد. به عنوان مثالی دیگر، می‌توان از علمای ایرانی مخصوصاً در عصر خلفای عباسی یاد کرد که، به اقتضای موقعیت، به سرعت زبان عربی را فرا گرفتند و حتی به تدوین کتبی در لغت و صرف و نحو عربی و ترجمه آثار پهلوی و فارسی به عربی پرداختند و چنان در این کار پیش رفتند که توانستند زبان عربی را برای بیان مفاهیم اداری و دیوانی و حتی فلسفی و علمی مناسب سازند (مجتبیائی، ۱۳۸۱). اگر ایان منفعتی در این کار نمی‌دیدند، هرگز به فراگیری زبان عربی روی نمی‌آوردند. در حقیقت، هر علمی که در آن دوران به زبان عربی تدوین شد از سرزمین ایران سرچشمه گرفت (ابن خلدون، ص ۱۱۵۷؛ به نقل از ملایری، ۱۳۸۰، ص ۲۲) و دانش ایرانی به زبان عربی به حیات خود ادامه داد تا، با مهیا شدن شرایط لازم، مجدداً حیات مستقل خود را از سرگیرد.

عامل سیاسی، یعقوب زبان فارسی را به عنوان زبان دیوانی و رسمی قلمرو حکومت خود برگزید، اما نه صرفاً به این دلیل که او عرب‌زبان نبود یا عربی نمی‌دانست. او به دو دلیل زبان فارسی را به عنوان زبان رسمی حکومت خود انتخاب کرد: نخست نیک می‌دانست که فارسی یگانه زبانی است که می‌تواند به عنوان زبان میانجی میان اقوام گوناگون و چندزبانه ایران به کار رود؛ دوم، با انتخاب این زبان در مقابل زبان عربی می‌خواست استقلال حکومت خود را از دستگاه خلافت عباسی نشان دهد. سامانیان نیز، که در فاصله سالهای ۲۷۹ تا ۳۸۹ ه در نیمه شرقی ایران حکومت را به دست داشتند، برای مقابله با سلطه خلافت بغداد و تشویق فرهنگ ایرانی، شاعران و نویسندگان بسیاری را در دامان خود پروردد و خاصه به نگارش آثار نثر و نظم به فارسی توجه تمام نمودند. از مهم‌ترین ثمرات این تجدید حیات زبان و فرهنگ ایرانی یکی ترجمه تفسیر طبری به فارسی بود، دیگری نظم شاهنامه، شاهنامه، در پرتو برخورداری از اقبال مردم ایران، در مدت کوتاهی در مناطق شرقی و غربی ایران رواج پیدا کرد و برای معیار شدن زبان فارسی انگاره یا مدلی پدید آورد. از سوی دیگر، پس از سامانیان، با فتح ری به دست محمود غزنوی در ۴۲۰ ه و فتح آذربایجان به دست طغرل سلجوقی در ۴۶۴ ه، زبان حکومتی

مغلوب در آن زمان بود. از دل همین سنت، مردانی چون ابن مقفع، خلیل بن احمد و سیبویه ظهور کردند که زبان عربی را مبدل به زبانی معیار و توانمند در بیان مسائل ادبی و علمی نمودند (مجتبائی، ۱۳۸۱). همین سنت زاینده و پویا توانست پس از گذشت حدود دو قرن، بی آنکه انقطاعی در روند رشد و تحولش پدید آید، دوباره به زبان فارسی روی آورد. چنانکه اشاره شد، رودکی و فردوسی از جمله نخستین افراد پارسی‌سرا بودند که از دل همین سنت متولد شدند (اشپولر، ۱۳۷۹، ص ۴۳۰). یقیناً اتحاد دو عامل فرهنگی و سیاسی در مناطق خاوری ایران نقش بسیاری در حفظ زبان فارسی داشته است، اما همان طور که گفتیم، نقش این دو عامل بیشتر مربوط بود به معیار کردن زبان فارسی و تثبیت و تقویت این زبان به عنوان زبانی میانجی، در مقابل دیگر زبانهای ایرانی موجود در ایران و البته زبان ترکی.

وجود اثر گرانقدری چون شاهنامه نقش بسیار مهمی در معیاز ساختن زبان فارسی دری ایفا کرد، از این رو، ذکر یکی دو نکته درباره شاهنامه در اینجا بی‌فایده نیست: از زمانی که حسن میمندی، وزیر عرب‌گرای محمود، در مسیر سیاستهای خلافت بغداد، زبان عربی را به عنوان زبان دیوانی جانشین فارسی کرد (ریاحی، ۱۳۷۵، ص ۱۳۷) تا زمان آمدن مغول و به تاریخ پیوستن سلجوقیان، شاهنامه و شاهنامه‌خوانی همواره آماج مخالفت دستگاههای حکومتی بود. اما اقبال مردم به شاهنامه طی این ادوار نه تنها کاستی نیافت بلکه روزبه‌روز فزونی گرفت و شاهنامه‌خوانی و تقالید مبدل به یکی از نمادهای مخالفت با خلافت عباسی و نفرت از علمای رسمی و عمال غزنوی و سلجوقی آنان گردید. شاهنامه که در مدت اندکی حتی در سالهای پیش از پایان یافتن نگارش کامل آن در آغاز قرن پنجم، در میان ایرانیان رواج و محبوبیت یافته بود به تدریج مبدل به حماسه ملی ایرانیان گردید و از چنان رواج و مرجعیتی برخوردار شد که توانست زبان میانجی فارسی را معیار سازد و بدان شأنی در خور یک زبان رسمی گفتاری و نوشتاری دهد (جرمیس، ۱۳۶۶، ص ۱۱۲-۹۱).

شاید بتوان گفت که تا اثری با مرجعیت و جذابیت شاهنامه پدید نمی‌آمد، زبان فارسی معیار نمی‌شد و، در نتیجه، تعاملات زبانی و ادبی در حوزه‌های گوناگون زبان فارسی قوت نمی‌یافت و ادبیات فارسی با چنین غنا و کیفیتی شکل نمی‌گرفت. تذکر این نکته نیز ضروری است که، برخلاف تصور عموم، به کار نرفتن لغات عربی در شاهنامه بجز در موارد معدودی، از خودداری و تعمد فردوسی ناشی نشده است. شکی نیست که شمار کلمات عربی شاهنامه در مقایسه با دواوین دیگر شعرای ایران در قرون بعد از فردوسی، به مراتب کمتر است. اما باید توجه داشت که این ویژگی را در اشعار

غزنویان و سلجوقیان، یعنی فارسی متداول در مشرق ایران، در سراسر ایران رواج یافت و مبدل به زبان رسمی ایرانیان شد. به عبارت دیگر، فتوحات اعراب در ایران و قدرت یافتن سلسله‌های ترک پس از آنها، به وضع حیرت‌آوری باعث شد که از یک سو قلمرو زبان فارسی دری تا ماوراءالنهر گسترش یابد و از سوی دیگر وحدتی زبانی در سرزمینهای ایرانی شکل گیرد (لازار، ۱۳۷۹).

باید توجه داشت که عامل سیاسی در حفظ زبان فارسی در مقابل زبان عربی نقشی بسیار کمتر از دو عامل زبانی و اقتصادی بر عهده داشته است؛ زیرا، چنانکه اشاره شد، وجود هر یک از دو عامل مذکور به تنهایی کافی بود تا مانع از نخستین عربی به جای فارسی گردد. نه خلفای عرب و نه پادشاهان ترک، هیچ گاه نمی‌خواستند و هرگز نمی‌توانستند زبان عربی را جانشین فارسی سازند. اما، در عین حال، عامل سیاسی نقش مهمی در حفظ و گسترش و مخصوصاً معیاز ساختن زبان فارسی دری در مقابل دیگر زبانهای ایرانی رایج در آن دوره و اعتلای آن به مرتبه زبان رسمی ایران داشته است.

عامل فرهنگی، برتولد اشپولر پس از بررسی تأثیراتی که فتوحات اعراب بر مسائل فرهنگی ایرانیان و اقوام دیگر چون قبطیان مصر داشت، نتیجه می‌گیرد که عرب نشدن ایرانیان قبل از هر چیز ناشی از وجود زبانی مستقل و زنده در میان آنان بوده است (اشپولر، ۱۳۷۹، ص ۴۱۰). وی علل بقای زبان فارسی را به شرح زیر برمی‌شمارد: نخست وسعت سرزمین ایران و صعب‌العبور بودن بسیاری از مناطق آن، دوم قلت جمعیت‌های عربی که پس از غلبه اسلام در ایران سکونت داشتند، و سوم فرهنگ وسیع و قدرتمند ایرانی که قبل از سقوط ساسانیان توانسته بود یک بار دیگر با عظمت شایانی شکوفا شود و نوعی خودآگاهی ملی و سنت و خاطره فرهنگی برای ایرانیان پدید آورد. به اعتقاد وی، عامل سوم مهم‌ترین علت عرب نشدن ایرانیان و از میان نرفتن هویت ملی آنان محسوب می‌شود. به عبارت دیگر، وی تلویحاً زبان فارسی و تداوم آن در میان ایرانیان را مهم‌ترین عاملی می‌داند که باعث شد اقوام ایرانی پس از سیادت اعراب، همچنان ایرانی باقی بمانند. او تصریح می‌کند که چنین ثبات فرهنگی و ملی در میان قبطیان مصری وجود نداشت، زیرا آنان، برخلاف ایرانیان، طبقه‌ای از علما و دانشمندان در میان خود نداشتند که سنت و فرهنگ ملی را حفظ کنند و به نسل‌های بعد منتقل سازند (اشپولر، ۱۳۷۹، ص ۴۱۱).

وجود گروهی از علما و دانشمندان که در چارچوب نظامی آموزشی به کار تعلیم و تعلم اشتغال داشتند، از جمله بارزترین ویژگی‌های جامعه ایرانی در مقایسه با اعراب و تقریباً تمام ملل

باقی‌مانده از دیگر شعرای عصر و حوزهٔ زبانی سامانیان، مانند رودکی و دقیقی و شهید بلخی، نیز می‌توان مشاهده کرد. مثلاً اشعار رودکی نیز لغات عربی چندانی ندارد و، در عوض، مملو از لغات سُغدی است (رواقی، ۱۳۸۳، بیست‌وسه تا چهل‌وهشت). دلیل ثروت لغات سُغدی در اشعار رودکی را باید در حوزهٔ زبانی زیستگاه او جستجو کرد. همچنین قَلتِ لغات عربی در شاهنامه را نیز باید از جمله پیامدهای طبیعیِ زندگیِ فردوسی در آن عصر و حوزهٔ زبانی خاص دانست و نه نفرت وی از زبان عربی و مشارکت او در یک قیام مکتوم ملی. در واقع، ورود سیل آسای لغت عربی به ادبیات فارسی به بعد از وفات فردوسی در دههٔ نخست قرن پنجم هجری و گرایش حکومت‌های ایرانی به دستگاه خلافت عباسی مربوط می‌شود (صفا، ۱۳۷۲، ص ۲۲؛ ریاحی، ۱۳۷۹، ص ۱۳۷ و ۱۳۸).

۳. اعتلای زبان و ادب فارسی

از اواسط عهد ساسانی نوعی دوزبانگونی (diglossia) در ایران وجود داشت که از حیث مبتنی بودن یکی از گونه‌های آن بر متون شفاهی، در نوع خود، منحصر به فرد بوده است (Lazard, 1975). برای توضیح این ویژگی لازم است ابتدا به اختصار چند نکته دربارهٔ دوزبانگونی بیان کنیم. دوزبانگونی به وضعیتی گفته می‌شود که در آن دو گونهٔ متمایز یک زبان واحد که هر یک دارای کارکردهای اجتماعی خاصی است در کنار هم به کار روند. در این حالت یکی از گونه‌ها را که خاص ادبیات رسمی و مکاتبات دیوانی و متون دینی است فراگونه (high variety) و گونهٔ دیگر را که خاص زبان محاوره و غیررسمی و ادبیات عامه است فرگونه (low variety) می‌نامند (تراگیل، ۱۳۷۶، ص ۱۵۰-۱۴۸). فراگونهٔ عهد ساسانی زبان پهلوی بود که زبان دین و علوم و ادب رسمی و دربار شمرده می‌شد؛ و فرگونهٔ آن زبان فارسی بود که هم به عنوان زبان میانی و در میان اقوام گوناگون ایرانی به کار می‌رفت (صادقی، ۱۳۵۷؛ Henning, 1958) و هم زبان متون گستردهٔ ادبیات شفاهی ایران بود. با مقایسهٔ این دوزبانگونی با دوزبانگونی رایج در اروپای قرون وسطی و نیز دوزبانگونی موجود در کشورهای عربی زبان امروز، بهتر می‌توان به ویژگی خاص آن پی برد. زبانهای فراگونه و فرگونه نیز عربی خاص آن پی لاتینی و زبانهای اروپای رومیانی (مانند فرانسوی و اسپانیایی و ایتالیایی) بودند. در کشورهای عربی زبان امروز نیز عربی فصیح با قرآنی را فراگونه و گونه‌های محلی عربی (مانند عربی فصیح یا البزاری، لبنانی و جز آن) را فرگونه می‌نامند. از همین مختصر یاداست که دوزبانگونی کم‌وبیش خاص جوامع بافرهنگی است

که دارای سنت‌های ادبی و مخصوصاً متون دینی مفصلی هستند (Ferguson, 1959). این ویژگی را در هر سه محیط زبانی یادشده - در وجود نصوص زردشتی، متون انجیلی، و قرآن که به ترتیب، عوامل اصلی در تثبیت و تقویت فراگونه‌های پهلوی و لاتینی و عربی فصیح بوده‌اند - مشاهده می‌کنیم. اما نکتهٔ اینجاست که فراگونه‌های لاتینی و عربی اساساً مبتنی بر سنت‌های نوشتاری و متون مکتوب بوده‌اند، حال آنکه فراگونهٔ پهلوی، عمدتاً از دیرباز، بر متون شفاهی استوار بوده است. البته، از اواسط عهد ساسانی به بعد، متونی به زبان پهلوی و حتی فارسی دری کتاب می‌شده است؛ اما این متون در شُخ معدود پدید می‌آمده و ظاهراً فقط در اختیار عده‌ای از روحانیان و اهل دربار بوده است (در مورد وجود متون مکتوب عهد ساسانی به فارسی دری - ملایری ۱۳۸۰، ص ۸۸ و ۸۹). در هر حال، بخش عظیمی از متون اطلاعاتی در عهد ساسانی به زبان پهلوی و به صورت شفاهی بوده و این یکی از ویژگیهای خاص وضعیت دوزبانگونی در جامعهٔ زبانی آن روز ایران است.

چنانکه اشاره شد، نوشتار در ایران باستان رواج چندانی نداشته است، اما رواج نداشتن نوشتار در یک جامعه لزوماً به معنای وجود نداشتن دانش و پیکره‌های اطلاعاتی در آن جامعه نیست. ایران اصولاً خاستگاه سنت‌های شفاهی بوده و دانش و اطلاعات در آن غالباً به صورت متون شفاهی و سینه‌به‌سینه منتقل می‌شده است. هنوز هم یکی از نشانه‌های سواد در فرهنگ‌های ایرانی این است که شخص ابیات و آیات بی‌شماری در حافظه داشته باشد و قادر باشد که به مناسبت شماری از آنها را بیان کند. حتی مفهومی از سواد در میان آلمانیها یا انگلیسیها یا فرانسویها معنای ندارد. به عنوان مثالی دیگر، می‌توان از کردهای بزدی نام برد که هنوز هم تمام متون مقدس و مذهبی خود را سینه‌به‌سینه منتقل می‌کنند و هیچ اعتباری برای نوشتار قائل نیستند (Rashow, 2003/4). در کتاب اوستا یا طبیب‌زاده، زیر چاپ. در اینجا همچنین باید از کتاب اوستا یاد کرد که متن موجود و مکتوب آن صرفاً یک چهارم آن مقدار است که در دورهٔ ساسانیان وجود داشته است (= تفصیلی، ۱۳۷۶، ص ۳۶). نهادهای انتقال و تولید متون و دانش شفاهی در ایران

نتیجه گیری و جمع بندی

این مفاخره که بجز ایرانیان همه دیگر اقوام مغلوب در برخورد با اعراب هویت زبانی و به تبع آن، هویت ملی خود را فراموش کردند و به سلک اعراب پیوستند بیهوده و خاص مهن پرستان افراطی و البته متأخر ایرانی است. نه فضیلتی در ذات زبان فارسی وجود دارد، نه اعراب با ورود خود به ایران باعث نابودی ارکان فرهنگی ایرانیان شدند و نه ایرانیان از طریق حفظ زبان فارسی کوشیدند تا با استیلا و سیادت اعراب مبارزه کنند.

زبان عربی هیچ گاه تهدیدی برای زبان فارسی نبوده است—مردم ایران زمین هر گاه منفعتی در فراگیری زبان عربی می دیدند بی درنگ در آموختن و ملکه کردن آن می کوشیدند، همان گونه که دین و خط اعراب را پذیرفتند و از منافع مادی و معنوی آن بهره مند شدند. در هر حال، زبان عربی، به دلایلی زبان شناختی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، نتوانست جانشین زبان فارسی شود؛ اما علما و دانشمندان ایرانی که در دو سه قرن آغازین اسلامی اجازه یا امکان نگارش به فارسی را نداشتند، به رسالت خود که همانا اندیشیدن و بیان روشن افکار خود بود ادامه دادند با این تفاوت که این بار افکار خود را نه در قالب زبان فارسی یا پهلوی بلکه در قالب زبان عربی عرضه داشتند. این امر، از یک سو، باعث تعالی زبان و ظهور ادبیات عرب شد و از سوی دیگر، مانع پدید آمدن انقطاعی در مطالعات و تتبعات ایرانیان گردید. به راستی که بخشی از چهره واقعی ادبیات ساسانی را باید در آثار ترجمه شده ادبیات عربی عصر عباسی مشاهده کرد. «بدون تردید یکی از مهم ترین منابع برای جستجو و تحقیق در ادبیات دوره ساسانی همین ادبیات عربی در دوره عباسی است که از خلال آن نه تنها می توان تا حدی با کیفیت و انواع رشته های مختلف ادبیات دوره ساسانی آشنا گردید، بلکه همچنین می توان با دقت و موشکافی بیشتر و با صرف وقت و شکلیابی، آثار اوزدهای از ادبیات آن دوره را هم لافلا در ترجمه عربی آنها به دست آورد» (ملابری، ۱۳۸۰، ص ۱۰۴). بنابراین، اطلاق دوران سکوت به دو سه قرن اول اسلامی در تاریخ فرهنگی ایرانیان خالی از تکلف و تسامح نیست. نویسندگان و دانشمندان ایرانی در این دوره به زبان فارسی آثاری پدید نیاوردند؛ اما، از طریق زبان عربی، به حیات خود ادامه دادند و به محض مهیا شدن شرایط برای ازسرگیری حیات مستقل، نه تنها مجدداً به زبان فارسی روی آوردند، بلکه از تمام تجارب جدید خود در آن دو قرن بهره جستند. شعر عروضی را می توان یکی از دستاوردهای مهم آن دوره دانست (- طیبی زاده، ۱۳۸۲، ص ۱۲۹-۱۳۵). یکی از

عهد باستان بسیار پر قدرت و فعال بوده اند، اما، با سقوط حکومت ساسانی و متلاشی شدن آن نهادهای، اطلاعات و دانشهای ثبت شده نیز به همراه افراد پراکنده و بخشهای وسیعی از آنها نابود شدند. پس از کوتاه شدن دست اعراب از قدرت و برقراری آرامش مجدد و امنیت نسبی در قرنهای سوم و چهارم در ایران، فرصتی پیش آمد که دو زبان پهلوی و فارسی، هر یک به دلیلی و با اهدافی جداگانه، مکتوب گردند. اما این بار رابطه این دو زبان دیگر مانند سه قرن پیش از نوع رابطه دو زبان فراگونه و فروگونه نبود بلکه پهلوی زبان مقدس و تقریباً فراموش شده اقلیتی مذهبی به شمار می آمد که برای بیشتر فراموش نشدن به ناچار باید مکتوب می شد و زبان فارسی زبان مشترک ملتی تازه استقلال یافته و رو به رشد بود که نخستین گامها را در راه رسیدن به گونه معیار و رسمی خود برمی داشت. هر دو زبان قرنهای ایزار بیان متون شفاهی پربار و مفصلی بودند. متون شفاهی پهلوی عمدتاً آثار دینی زردشتی، و متون شفاهی فارسی گنجینه وسیع و متنوعی از اشعار و داستانهای عاشقانه و حکمت آموز و البته پهلوانی بود (- ریاحی، ۱۳۷۹، ص ۴۴). دینکرد و گزیده های زادسپرم از جمله اولین و تقریباً آخرین بروه های مکتوب زبان پهلوی شمرده می شوند، در حالی که سروده های رودکی و شاهنامه تازه نقطه آغاز حرکتی بود که به تولید یکی از عظیم ترین و پربارترین گنجینه های ادبی جهان منجر می شد. حکومت دینی ساسانی مهم ترین حامی و حافظ متون شفاهی پهلوی بود و پس از فروپاشی این حکومت، جمع معدودی از روحانیان زردشتی، برحسب اعتقادات و وظایف شرعی خود، اقدام به گردآوری و ثبت این متون کردند. در واقع، آنان مطلب تازه ای بر متون شفاهی قبلی نیفزودند و تمام مساعی خویش را مصروف یافتن و ثبت امانت دارانه آنها کردند. اما حامیان و حافظان اصلی متون شفاهی فارسی اقوام گوناگون ایرانی بودند که نه تنها متون قبلی را بازسازی کردند و به کتابت درآوردند بلکه خود به تولید آثار جدید پرداختند و بر گنجینه های فارسی افزودند. در هر حال، ظهور نوابی چون رودکی و فردوسی در نخستین قرون به کتابت درآمدن فارسی نه امری خلق الساعه که در ادامه سنتی قدیم و مسبق به سابقه متون گسترده شفاهی اقوام ایرانی بوده است.

○ طباطبایی، علاءالدین، اسم و صفت مرکب در فارسی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۸۳.

○ طیب‌زاده، امید، تحلیل وزن شعر عامیانه فارسی، نیلوفر، تهران، ۱۳۸۲.

○ —، (زیر چاپ)، «مقایسه اقوال یزیدیه با کلامات اهل حق در پرتو برخی سروده‌های غربی ایرانی»، جشن‌نامه دکتر فتح‌الله مجتبیایی، به همت دکتر علی‌اشرف صادقی، سخن، تهران.

○ لازار، ژیلبر، «فارسی»، در راهنمای زبانهای ایرانی، ج ۲: زبانهای ایرانی نو، ویراسته رودیگر اشمیت، ترجمه فارسی زیر نظر حسن رضائی باغبیدی، مترجمان آرمان بختیاری، عسکر بهرامی، حسن رضائی باغبیدی، نگین صالحی‌نیا، ۱۳۷۹، ص ۴۲۸-۴۸۳.

○ مجتبیایی، فتح‌الله، «همانندهای نحو هندی و نحو عربی در تعریفات، اصطلاحات و طرح قواعد»، نامه ایران باستان: مجله بین‌المللی ایرانی، س ۲، ش ۲، پائیز و زمستان ۱۳۸۱، ص ۳۶۲.

○ ملایری، محمد مهدی، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، ج ۴: زبان فارسی همچون مایه و مددکاری برای زبان عربی در نخستین قرنهای اسلامی، توس، تهران، ۱۳۸۰.

○ متحن، حسینعلی، نهضت شعوبه، جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.

○ نجفی، ابوالحسن، «متن سخنرانی ابوالحسن نجفی در مراسم تجلیل از استادان برگزیده فرهنگستانهای ایران»، روزنامه اطلاعات، چهاردهم بهمن‌ماه ۱۳۸۱، ص ۱۰.

○ Asmussen, "Manichaen Literature", *Persian Literature*, ed. by Ehsan Yarshater, *Columbian Lectures on Iranian Studies*, 3, Bibliotheca Persica, 1988.

○ Dressler, Wolfgang U., "Language Death", *Linguistics: The Cambridge Survey*, Vol. IV: Language: The Sociocultural Context, Cambridge University Press, 1988.

○ Ferguson, Ch. A., "Diglossia", *Word*, p. 325-340, 1959.

○ Henning, W. B., "Mitteliranisch", *Handbuch der Orientalistik*, 4, B: Iranistik, p. 20, 1958.

○ Jindy Rashow, Khalil, "Die Yazidi: Ihr Glauben, ihr Traditionen und ihr soziales System", *Iranistik, Deutschsprachige Zeitschrift für iranistische Studien*, 2, Jahrgang, Heft, 1 & 2, p. 123-137, 2003/4.

○ Lazard, G., "The Rise of the New Persian Language", *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, p. 595-632, 1975.

○ Trask, R. L., *Historical Linguistics*, London, Arnold, 2003.

○ Versteegh, Kees, *The Arabic Language*, New York, Columbia University, 1997.

○ De Young, Terri, *Arabic Language: Background and History*, http://www.iub.edu/~arabic/Summer 2004/Arabic_History.pdf.

ویزگیهای زبان و ادب فارسی طی دوره‌های گوناگون رشد آن این بوده‌است که همواره داشته‌های خود را حفظ کرده و در عین حال با کسب یافته‌های جدید بر غنای خود افزوده است (← نجفی، ۱۳۸۱).

از این رو، امروزه با اندک تلاشی می‌توانیم دیوانهای شاعران هزار سال پیش از خود را به راحتی بخوانیم و لذت ببریم.

این وضعیت را کم‌وبیش در آن دو قرن سکوت هم می‌توان مشاهده کرد. هرچند در آن دو قرن هیچ اثری به فارسی نوشته نشد،

تجاری که پس از آن به دست آمد و منتقل شد از جمله مهم‌ترین عوامل رشد و شکوفائی زبان و ادبیات فارسی در ادوار بعد محسوب می‌شود.

□ کتابنامه

○ اشپولر، برتولد، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، ج ۱، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.

○ تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، انتشارات معین، تهران ۱۳۸۱.

○ تراذکیل، پیتر، زبان‌شناسی اجتماعی: درآمدی بر زبان و جامعه، ترجمه محمد طباطبایی، آگه، تهران، ۱۳۷۶.

○ تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، سخن، تهران، ۱۳۷۶.

○ جرمیاس، اوام، «دوزبانگونی در زبان فارسی»، ترجمه محمد طباطبایی، مجله زبان‌شناسی، س ۴، ش ۱ و ۲، ۱۳۶۶.

○ خالقی مطلق، جلال، سخنهای دیرینه (سی گفتار درباره فردوسی و شاهنامه)، نشر افکار، تهران، ۱۳۸۱.

○ رواقی، علی و صیاد، شکبیا، زبان فارسی فرارودی (تاجیکی)، هرمس، تهران، ۱۳۸۳.

○ ریاحی، محمد امین، چهل گفتار در ادب و تاریخ و فرهنگ ایران، سخن، تهران، ۱۳۷۹.

○ —، فردوسی، طرح نو، تهران، ۱۳۷۵.

○ زرین کوب، عبدالحسین، دو قرن سکوت (سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام)، سخن، تهران، ۱۳۷۸.

○ زحاک، لوتس (سخنرانی با عنوان «فارسی در آسیای میانه»)، دانشگاه بوعلی سینا، همدان، زمستان ۱۳۸۳.

○ شریف، میان محمد اگر داورنده، تاریخ فلسفه در اسلام، تهیه و گردآوری و ترجمه فارسی زیر نظر نصرالله پورجوادی، ویراسته اسماعیل سعادت، ج ۳، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۷.

○ صادقی، علی‌اشرف، تکوین زبان فارسی، دانشگاه آزاد ایران، تهران، ۱۳۵۷.

○ صفاء، ذبیح‌الله، مختصری در تاریخ تحول نظم و نشر پارسی، ققنوس، ج ۱۴، تهران، ۱۳۷۳.